

## مجردگرایی جادویی درباره جهان‌های ممکن

محمدهادی صفایی<sup>۱</sup>

**چکیده:** لوئیس در بخش سوم کتابش، درباره کثرت جهان‌ها، با ارائه طبقه‌بندی سه‌گانه جالبی از انواع نظریات مجردگرایانه درباره جهان‌های ممکن، انتقاداتی را علیه این نظریات اقامه می‌کند. اگرچه انتقادات لوئیس به این نظریات عموماً ساختاری روشن و سنجیده دارند، اما مشکلات زیادی درباره فهم انتقاد اصلی لوئیس به نوع سوم نظریات مجردگرایانه، یعنی آنچه او مجردگرایی جادویی یا معجزه‌آسا می‌نامد، وجود دارد. در این مقاله تلاش کرده‌ام که با دفاع از انتقادات لوئیس به مجردگرایی جادویی نشان دهم که هسته اصلی نقد لوئیس به مجردگرایی نوع سوم، ناظر بر تشخیص مشکلی روش‌شناختی در این دست نظریات است. نظریه مجردگرایی جادویی انتظارات ما از یک نظریه حقیقی متافیزیکی را برآورده نمی‌کند. مجردگرایی جادویی، نسبت به انواع دیگر نظریات واقع‌گرایانه درباره جهان‌های ممکن و صدق‌های موجهه، قدرت تبیینی کمتری دارد، زیرا نظریه انضمامی‌گرایانه و همچنین نظریات مجردگرایانه زبان‌شناختی و تصویری می‌توانند تبیین‌های معقول و قابل فهمی درباره این نکته عرضه کنند که چگونه و به چه معنا یک جهان ممکن یک وضعیت امور ممکن را بازنمایی می‌کند. اما نظریه مجردگرایانه نوع سوم با غیرقابل تحلیل دانستن رابطه بازنمایی، به‌عنوان کلیدی‌ترین عنصر یک نظریه متافیزیکی درباره جهان‌های ممکن، نمی‌تواند لوازم یک نظریه متافیزیکی باکفایت را برآورده کند.

**کلمات کلیدی:** جهان‌های ممکن دیوید لوئیس مجردگرایی: انضمامی‌گرایی مجردگرایی جادویی

## Magical Abstractionism about Possible Worlds

Mohamadhadhi Safaei

**Abstract:** In the third part of his magnificent work, *On the Plurality of Worlds*, David Lewis strives to argue against what he takes to be three seemingly possible versions of abstractionist accounts of possible worlds. As always, Lewis's critical assessments are much clear and highly sophisticated. However, there are some complications in his discussion of the third kind of abstractionism, that is, what he calls the magical ersatzism. In this paper, I will attempt to clarify and defend Lewis's objections against this third kind of abstractionism. As I will argue, the core of Lewis's arguments against magical abstractionism (ersatzism) recognizes a sort of theoretical and methodological deficiency in such theories. Magical abstractionism does not fulfil our expectations about a sufficient account of possible worlds and modality. Unlike linguistic and pictorial abstractionism, magical abstractionism does not provide us with a clear and explanatorily sufficient account of how possible worlds represent the possibilities that we are inclined to accept. Magical abstractionists have a wrong conception of what is a sufficient metaphysical theory about modality. A true metaphysical theory about possible worlds must have something positive to say about the nature of the abstract entities that are going to play the metaphysical role of those possible worlds.

**Keywords:** Possible Worlds David Lewis Abstractionism Concretism Magical Ersatzism

Safaei

## ۱. واقع‌گرایی درباره جهان‌های ممکن

واقع‌گرایی درباره صدق‌های موجهه<sup>۱</sup> بدین معنی است که دعاوی صادق ما درباره «شیوه‌هایی که جهان می‌توانست برطبق آن‌ها باشد»<sup>۲</sup> تعهداتی وجودی به همراه دارند، یعنی چیزهایی باید وجود داشته باشند که وصف «شیوه‌هایی که جهان و اشیا می‌توانستند برطبق آن باشند» را برآورده کنند و، به تعبیر دیگر، صادق‌ساز این دعاوی موجهه باشند. اما از آنجاکه این صدق‌های موجهه ناظر به شیوه‌های ممکن بودن اشیا، بنابراین، تعهدات وجودی این دعاوی صادق از اشیا انضمامی این جهان و ویژگی‌های نمونه‌دارشده در این اشیا فراتر می‌رود. حال، یک مسئله مهم متافیزیکی پیش پای واقع‌گرایان این خواهد بود که اشیا موردنظر چه هستند، چه ماهیتی دارند و چگونه می‌توانند نقش‌های موردنظر را ایفا کنند. حول پاسخ به این پرسش‌هاست که اختلاف نظر بین مجردگرایی<sup>۳</sup> و انضمامی‌گرایی<sup>۴</sup> شکل می‌گیرد.

به باور انضمامی‌گرایان<sup>۵</sup>، به‌ازای هر شیوه ممکنه که این جهان می‌توانست برطبق آن باشد، اشیا انضمامی دیگری (غیر از اشیا انضمامی این جهان) وجود دارند که برطبق آن شیوه هستند. این اشیا انضمامی طبعاً نمی‌توانند بخشی از اشیا انضمامی جهان اطراف ما باشند، بلکه از حیث زمانی و مکانی هیچ ارتباطی با اشیا اطراف ما ندارند و، باین حال، تعهدات وجودی دعاوی موجهه صادق ما را برآورده می‌کنند. به عبارت دیگر، دعاوی موجهه صادق ما درباره این اشیا هستند. درمقابل، مجردگرایان وجود اشیا انضمامی غیر از اشیا انضمامی این جهانی را منکر هستند و تعهدات وجودی دعاوی موجهه صادق را با ارجاع به هویتی مجرد توضیح می‌دهند. مجردگرایان، برخلاف انضمامی‌گرایان، جهان‌های ممکن را نه کلیتی برساخته از اشیا انضمامی متمایز و نامرتب با اشیا انضمامی این جهانی، بلکه اشیا بی‌مجرد می‌دانند.

مجردگرایان درباره ماهیت این اشیا مجرد نظریات متفاوتی دارند. برخی این اشیا مجرد را

## 1. Modal Realism

۲. ممکن است به این نکته اشاره شود که صدق‌های موجهه منحصر و محدود به صدق‌های مربوط به امکان نیستند بلکه دامنه بسیار گسترده‌تری را دربرمی‌گیرند، از جمله صدق‌های ضروری یا صدق‌های مربوط به شرطی‌های خلاف واقع و... آیا واقع‌گرایی درباره این صدق‌ها ما را به هویتی بیش از جهان‌های ممکن متعهد نمی‌کند؟ خیر! واقع‌گرایان درباره صدق‌های موجهه استدلال می‌کنند که جهان‌های ممکن مجموعه تمامی هویتی هستند که می‌توانند شرایط صدق همه صدق‌های موجهه را به دست دهند. به عبارت دیگر، با داشتن مجموعه جهان‌های ممکن و به کمک زیرمجموعه‌های مختلف این جهان‌ها می‌توانیم شرایط صدق همه گزاره‌های موجهه را به دست دهیم و به مفروض گرفتن هویتی دیگر، متمایز از جهان‌های ممکن و زیرمجموعه‌ایشان، نیازی نداریم. با تشکر از یکی از داوران محترم این مجله که با طرح این پرسش مرا وادار کردند که توضیح دقیق‌تری از واقع‌گرایی درباره صدق‌های موجهه فراهم کنم.

## 3. Abstractionism

## 4. Concretism

## 5. Lewis, 1986a

## صفایی

مجموعه‌های جملات<sup>۱</sup>، گزاره‌ها<sup>۲</sup>، وضعیت‌های امور<sup>۳</sup> و یا ویژگی‌ها<sup>۴</sup> می‌دانند. به باور لویس، نظریات متافیزیکی معطوف به تعیین ماهیت جهان‌های ممکن (و از جمله نظریه انضمامی گرایانه خودش) را می‌توان بر اساس توضیح آن نظریات درباره نحوه بازنمایی جهان‌های ممکن طبقه‌بندی کرد. به عبارتی، جهان‌های ممکن امکانات مختلفی را که ما در قالب دعاوی موجهه صادقمان درباره آن‌ها سخن می‌گوییم بازنمایی می‌کنند. جهان‌های ممکن انضمامی لویسی، این صدق را که «ممکن بود یک گربه سخن‌گو وجود داشته باشد»، بدین نحو بازنمایی می‌کند که جهانی انضمامی هست که یک گربه سخن‌گو بخشی از آن است. به همین ترتیب، هر نظریه دیگری درباره جهان‌های ممکن نیز باید بتواند توضیحی درباره سرشت رابطه بین صدق‌های موجهه و جهان‌های ممکن ارائه کند. به باور لویس، یک نظریه مجردگرایانه برای توضیح رابطه بازنمایی سه امکان کلی در پیش دارد و، بنابراین، سه نوع نظریه مجردگرایانه خواهیم داشت: «مجردگرایی زبان‌شناختی»<sup>۵</sup>، «مجردگرایی تصویری»<sup>۶</sup> و آنچه لویس آن را «مجردگرایی جادویی یا معجزه‌آسا»<sup>۷</sup> می‌نامد.

این مسئله را، به خصوص درباره رویکردهای مجردگرایانه می‌توان به شکل دقیق‌تری صورت‌بندی کرد. طبق تحلیل و ناینواگن از مجردگرایی، جهان‌های ممکن مجرد هویتی هستند که به صورت ذاتی خصلتی بازنمایانه دارند<sup>۸</sup>. این هویت‌واقعیات‌های انضمامی مختلفی را بازنمایی می‌کنند. یکی از این هویت‌مجرد، یعنی جهان ممکنی که فعلیت یافته است، واقعیت‌های انضمامی دنیای اطراف ما را به درستی بازنمایی می‌کند و بقیه این هویت‌بازنمایی‌هایی نادرست از واقعیت انضمامی اطراف ما ارائه می‌دهند. اما اگر جهان اطراف ما به نحو دیگری فعلیت می‌یافت، هویت مجرد دیگری بازنمایی درستی از آنچه می‌بود را ارائه می‌کرد. اکنون می‌توان این سؤال را مطرح کرد که این هویت مجرد چگونه واقعیت‌های انضمامی بالفعل یا ممکن را بازنمایی می‌کنند؟

وناینواگن (2011)، به اقتضای لویس، معتقد است که، در حالت کلی، یک نظریه مجردگرایانه برای پاسخ به سؤال مربوط به نحوه بازنمایی سه راه در پیش دارد. نخست اینکه رابطه بازنمایی را با توسل به رابطه بین جملات زبانی و حقایق واقعی تبیین کند که در این صورت رویکردی زبان‌شناسانه اتخاذ کرده است. جمله‌های زبان ساختارهایی هستند که از عناصری بنیادی تشکیل یافته‌اند و این

1. Roy, 1995; Melina, 2001; Sider, 2002
2. Adams, 1974; Fine, 1977
3. Plantinga, 1976
4. Stalnaker, 1976
5. Linguistic Abstractionism or Linguistic Ersatzism
6. Pictorial Abstractionism
7. Magical Abstractionism
8. van Inwagen, 2011: 213

Safaei

عناصر بنیادی، طبق نوعی قرارداد، به اشیای انضمامی ارجاع می‌دهند و آن‌ها را بازنمایی می‌کنند. طبق رویکرد دوم، رابطه بازنمایی را می‌توان بر اساس رابطه مشابهت یا تناسب توضیح داد. ماکت‌ها، نقشه‌ها و تصاویر اشیای انضمامی را بر طبق چنین رابطه‌ای بازنمایی می‌کنند. اما وفق رویکرد سوم، که لوئیس آن را مجردگرایی جادویی می‌نامد، رابطه بازنمایی را نمی‌توان به واسطه رابطه‌های دیگر تحلیل کرد، بلکه این رابطه از رابطه‌های بنیادی، تحلیل‌ناپذیر و اولیه جهان است. طبق این رویکرد، جهان‌های ممکن اشیای انضمامی را بازنمایی می‌کنند و گویا ماهیت این اشیای مجرد دقیقاً در همین کارکرد بازنمایانه‌شان نهفته است.<sup>۱</sup>

یک نکته اساسی درباره اشیای مجرد نوع سوم که لوئیس تأکید بسیار بر آن دارد این است که این اشیا بسیط و فاقد ساختارند یا، به تعبیر دقیق‌تر، حتی اگر این اشیا ساختارمند باشند، اولاً، این ساختار ربطی به نحوه بازنمایی‌شان از واقعیت‌های انضمامی ندارد و، ثانیاً، این ساختار نمی‌تواند امکانات کافی برای تمایز این واقعیت‌ها از یکدیگر ارائه کند. به نظر می‌رسد که می‌توان استدلال ساده‌ای برای دفاع از این ایده لوئیسی فراهم کرد. اگر مجردگرایی جادویی بخواهد تمایز بین جهان‌های ممکن مجرد و نحوه بازنمایی‌شان از ممکنات را به وسیله ساختار این اشیا توضیح بدهد، ناگزیر به نوعی نظریه تصویری تبدیل خواهد شد و طبعاً باید اشکالاتی را پاسخ دهد که لوئیس علیه این نظریه اقامه کرده است.

همان‌طور که خواهیم دید، لوئیس برای استدلال علیه طرفداران نظریه مجردگرایی نوع سوم از یک دوراهی استفاده می‌کند و مدعی است که طرفداران این نظریه در انتخاب هر یک از این دو مسیر با مشکلاتی اساسی روبه‌رو می‌شوند. این دوراهی با این پرسش آغاز می‌شود که آیا رابطه بازنمایی موردنظر مجردگرایی جادویی رابطه‌ای درونی است یا بیرونی؟ در بخش دوم این مقاله به بررسی انتقاد لوئیس درباره کیفیت موردبحث رابطه بازنمایی خواهیم پرداخت و نشان خواهیم داد که چرا برخی پاسخ‌های پیشنهادی به اشکال لوئیس وافی به مقصود نیست.<sup>۲</sup> همچنین در بخش سوم و پایانی مقاله استدلال می‌کنم که جوهر انتقاد لوئیس به نظریات مجردگرایانه نوع سوم را باید در تلقی خاص لوئیس از ارائه یک نظریه متافیزیکی باکفایت جست‌وجو کرد که مجردگرایی نوع سوم از آن تخطی می‌کند.

Lewis, 1986a: 177-178. ۱

۲. در این مقاله صرفاً به بررسی یکی از این مسیرها (درونی بودن رابطه بازنمایی) خواهیم پرداخت، زیرا به نظر می‌رسد انتقادی که لوئیس علیه این نظریه اقامه کرده از این دوراهی فراتر می‌رود و مشکلاتی که لوئیس در بررسی یکی از این مسیرها تشخیص داده در مورد مسیر دیگر نیز برقرار است. برای بحث تفصیلی در مورد انتقاد لوئیس به مسیر بیرونی بودن رابطه بازنمایی، نک. به مقاله بسیار مفید Zaragoza, 2007.

صفايي

## ۲. مسئله بازنمایی در مجردگرایی جادویی

جهان‌های ممکن مجردگرایی جادویی قرار است که واقعیت‌های انضمامی را بازنمایی کنند، اما نه آن‌طور که جمالات و تصاویر چنین کاری انجام می‌دهند. مجردگرایی نوع سوم نمی‌خواهد هیچ تحلیل یا تعریفی از اشیای مجرد موردنظرش و رابطه بازنمایی بین این اشیاء و جهان انضمامی ارائه دهد. تعبیر او درباره ماهیت این اشیای مجرد و نحوه بازنمایی‌شان از امکانات تماماً سلبی است و هیچ توضیح ایجابی‌ای از چیستی این اشیاء و کردوکار بازنمایانه‌شان در کار نیست. با این حال، لوئیس فکر می‌کند که اگر چنین نظریه‌ای بخواهد نظریه‌ای کمابیش باکفایت باشد، دست کم<sup>۱</sup> باید بتواند به این سؤال پاسخ بدهد که آیا رابطه بازنمایی موردنظر بین جهان‌های ممکن مجرد و واقعیت‌های انضمامی که این جهان‌های مجرد آن‌ها را بازنمایی می‌کنند یک رابطه‌ای درونی<sup>۲</sup> است یا رابطه‌ای بیرونی<sup>۳</sup>؟<sup>۴</sup>

طبق تعریف لوئیس، رابطه درونی است، اگر و تنها اگر، به واسطه ویژگی‌های داخلی<sup>۵</sup> طرفین رابطه (هنگامی که به صورت مجزا از هم لحاظ شوند) تعیین یابد.<sup>۶</sup> ویژگی‌های داخلی ویژگی‌هایی هستند که به کیفیت خود شیء مربوط اند، یعنی شیء موردنظر این ویژگی‌ها را صرف‌نظر از بود و نبود اشیای دیگر واجد است. لوئیس این ویژگی‌های داخلی را همان ویژگی‌های طبیعی<sup>۷</sup> شیء می‌داند و با اتکا به طبیعی بودن این ویژگی‌ها تعریف دیگری نیز از رابطه درونی ارائه می‌کند. طبق این تعریف رابطه R بین دو شیء درونی است، اگر و تنها اگر، هر روگرفتی<sup>۸</sup> از این دو شیء نیز این رابطه را با هم داشته باشند. روگرفت‌های یک شیء، اشیایی هستند که از حیث ویژگی‌های داخلی‌شان (ویژگی‌های

۱. لوئیس برای اینکه نشان دهد چنین درخواستی خیلی هم نامنصفانه نیست به موارد مشابه در نظریه خودش ارجاع می‌دهد. در نظریه لوئیس «رابطه مشابهت» یا «رابطه‌های زمانی و مکانی» رابطه‌هایی اولیه محسوب می‌شوند و لوئیس معتقد است که از این روابط نمی‌توان هیچ تحلیل یا تعریفی به دست داد. با این حال، معتقد است که نظریه او به خوبی می‌تواند به سؤال فوق درباره درونی یا بیرونی بودن رابطه مشابهت و روابط زمانی و مکانی پاسخ دهد. همان‌طور که توضیح دادیم، روشن است که رابطه مشابهت یک رابطه درونی و رابطه‌های زمانی و مکانی روابطی بیرونی هستند. بنابراین، لوئیس نتیجه می‌گیرد که طرح چنین درخواستی از نظریه مجردگرایی نوع سوم ناجوانمردانه نیست. اما این نظریه چه پاسخی برای این سؤال خواهد داشت؟ رابطه بازنمایی مورداعدا رابطه‌ای درونی است یا بیرونی؟

2. Internal

3. External

۴. لوئیس این پرسش را مشخصاً نه درباره رابطه بازنمایی، بلکه درباره رابطه «گزنش» مطرح می‌کند. گزنش رابطه‌ای است که بین جهانی انضمامی و جهان ممکن مجردی برقرار می‌شود و رابطه بازنمایی براساس این رابطه بنیادی تعریف می‌شود. طبق تعریف لوئیس، شیء مجرد E این واقعیت انضمامی را که P بازنمایی می‌کند اگر و تنها اگر ضرورتاً اگر E گزنش می‌شد، آنگاه (Lewis, 1986a: 175). در این مقاله همه‌جا از رابطه گزنش یا آنچه ون‌اینواکن صادق‌سازی می‌خواند و پلاتینگا به آن تحقق‌یافتگی می‌گوید صرف‌نظر کرده‌ام و از همان تعبیر ساده‌تر بازنمایی استفاده می‌کنم و هر جا لازم بوده از تمایز بین بازنمایی درست و غلط استفاده کرده‌ام.

5. Intrinsic

6. Lewis, 1986a: 62

7. Natural Properties

8. Duplicate

Safaei

طبیعی) شباهت تام دارند. نمونه‌ی اعلا‌ی یک رابطه‌ی درونی، از نظر لوئیس، خود همین رابطه‌ی شباهت کیفی تام بین اشیاست. از سوی دیگر، در تحقق رابطه‌ی بیرونی، ویژگی‌های داخلی و طبیعی اشیا نقش تام ندارند. به باور لوئیس، روابط زمانی و مکانی بهترین نمونه‌ی چنین رابطه‌ی بیرونی‌اند. قرارگرفتن در این نوع رابطه به ویژگی‌های داخلی اشیا ربطی ندارد و، به تعبیر لوئیس، این روابط بر روی ویژگی‌های داخلی اشیا مبتنی<sup>۱</sup> نمی‌شود. اکنون با در نظر گرفتن این تعریف از روابط درونی و بیرونی آیا می‌توان رابطه‌ی بازنمایی مورد ادعای مجردگرایی نوع سوم را رابطه‌ای درونی دانست؟

به باور لوئیس، از جانب این رویکرد هر پاسخی که به سؤال فوق بدهیم با مشکلی اساسی روبه‌رو خواهد شد. اگر رابطه‌ی بازنمایی نوع سوم را رابطه‌ای درونی محسوب کنیم، آنگاه اساساً چنین رابطه‌ای فهم‌ناپذیر<sup>۲</sup> خواهد شد. یعنی روشن نیست که طرفدار این رویکرد چگونه چنین فهمی را کسب کرده است و، به تعبیر لوئیس، گویا او از نوعی توانایی جادویی برای فهم این رابطه برخوردار بوده است. از طرف دیگر، اگر رابطه‌ی بازنمایی را رابطه‌ای بیرونی بدانیم، آنگاه علاوه بر اینکه طرفدار این نظریه همچنان به واسطه‌ی توانایی‌ای جادویی فهمی از این رابطه حاصل کرده است، مشکل دیگری هم پدید می‌آید و آن اینکه خود این رابطه به رابطه‌ای استثنایی و جادویی تبدیل می‌شود<sup>۳</sup>. بنابراین، طرفدار رویکرد سوم گرفتار دوراهی خواهد شد و هر دو راه آن به جادو ختم می‌شود. اما اگر متافیزیک باید از جادو پرهیز کند، آنگاه مجردگرایی نوع سوم نظریه‌ی متافیزیکی پذیرفتنی‌ای نخواهد بود.

اگر رابطه‌ی بازنمایی رابطه‌ای درونی باشد، آنگاه ویژگی‌های بازنمایانه بین جهان ممکن مجردی که دنیای انضمامی اطراف ما را به درستی بازنمایی می‌کند محصول ویژگی‌های داخلی این جهان ممکن مجرد و ویژگی‌های داخلی دنیای انضمامی اطراف ما خواهد بود. بدین ترتیب، جهان‌های ممکن مجرد ویژگی‌های کیفی داخلی‌ای خواهند داشت که به واسطه‌ی آن ویژگی‌ها از یکدیگر متمایز می‌شوند و دقیقاً به واسطه‌ی همین ویژگی‌ها در روابط خاص بازنمایی با جهان انضمامی قرار می‌گیرند. اما این ویژگی‌های داخلی جهان‌های ممکن مجرد چه چیزهایی می‌توانند باشند؟ همان‌طور که گفتیم، این ویژگی‌ها نمی‌توانند ویژگی‌های ساختاری این هویات مجرد باشند، زیرا این هویات یا اصولاً بسیط هستند و هیچ ساختاری ندارند یا اگر واجد ساختار باشند، این ساختار به نحوه‌ی بازنمایی‌شان از واقعیت‌های انضمامی نامربوط است. از طرف دیگر، ویژگی‌هایی که از آن‌ها فهمی داریم (یعنی

1. Supervene

2. Unintelligible

۳. در این مقاله قصد ندارم که به اشکالات لوئیس درباره‌ی بیرونی دانستن رابطه‌ی بازنمایی بپردازم. باین حال، همان‌طور که مشخص است، اگر مجردگرایی جادویی نتواند از درونی بودن رابطه‌ی بازنمایی دفاع کند و مجبور شود که نوعی توانایی معرفتی جادویی به خودش نسبت دهد، آنگاه حتی اگر رابطه‌ی بازنمایی را بیرونی هم در نظر بگیرید، چنین مشکلی به قوت خود باقی است.

صفایی

ویژگی‌هایی که به واسطه محقق شدن در دنیای اطرافمان به آن‌ها نوعی دسترسی معرفتی داریم) اصولاً آن‌قدر غنی نیستند که بتوانیم به کمک آن‌ها تنوع جهان‌های ممکن مجرد را توضیح دهیم. در واقع، با توجه به توضیحات سلبی طرفداران این هویات مجرد، به سختی بتوان ویژگی‌های ایجابی‌ای را برشمرد که بتوانند موجب تمایز این هویات مجرد از یکدیگر شوند و خود مدافعان این نظریات نیز هیچ نمونه‌ای از این ویژگی‌ها عرضه نکرده‌اند و به صرف ذکر ویژگی‌های سلبی اکتفا می‌کنند. حتی اگر ویژگی‌های عجیبی وجود داشته باشند که بتوانند این جهان‌های ممکن مجرد را از یکدیگر متمایز کنند و بنیادی برای قرار گرفتن این اشیای مجرد در روابط بازنمایی با اشیای انضمامی باشند، ما به هیچ وجه نمی‌توانیم از این ویژگی‌ها و کارکردهای تمایزبخشان و نحوه تأثیرگذاری‌شان بر روابط بازنمایی جهان‌های ممکن مطلع شویم.<sup>۱</sup>

حال، به باور لوئیس، اگر نتوانیم به این ویژگی‌های داخلی جهان‌های ممکن مجرد نوعی دسترسی معرفتی داشته باشیم، آنگاه نمی‌توانیم ادعا کنیم که واقعاً از رابطه بازنمایی مورد ادعا فهمی حاصل کرده‌ایم. در این صورت، نام «بازنمایی» برای ما هیچ معنایی نخواهد داشت. ما هنگامی می‌توانیم واژه‌ای را بفهمیم که از چگونگی کاربرد درست آن واژه مطلع باشیم و بتوانیم آن را به درستی به کار ببریم. کاربرد درست واژه «بازنمایی» هنگامی ممکن است که مواردی عینی وجود داشته باشند که بتوانیم این واژه را در آن موارد عینی و مشخص به درستی به کار ببریم. اما برای کاربرد درست این واژه باید به نوعی با ویژگی‌های داخلی این جهان‌های ممکن مجرد آشنا باشیم تا بر اساس ویژگی‌های این جهان‌های مجرد بتوانیم رابطه‌شان با جهان انضمامی را تشخیص دهیم. اما از آنجاکه هیچ آشنایی و آگاهی‌ای از ویژگی‌های داخلی این هویات مجرد نداریم، بنابراین، از کاربرد درست واژه «بازنمایی» چیزی نمی‌دانیم و، بنابراین، اصولاً این واژه برای ما هیچ مفهومی ندارد.<sup>۲</sup> هنگامی که مجردگرایان نوع سوم ادعای فهم این واژه را دارند، در حقیقت نوعی توانایی معرفتی جادویی به خودشان نسبت می‌دهند و با صحبت درباره این هویات مجرد و روابطشان با جهان انضمامی، در واقع، دیگران را به کاربرد توانایی‌های جادویی‌شان در مباحث متافیزیکی ترغیب می‌کنند! به تعبیر بهتر می‌توان

1. Lewis, 1986a: 178

۲. *ibid*: توضیح لوئیس درباره فهم ناپذیر بودن رابطه «بازنمایی» یا «گزینش» بسیار اشاره‌وار و مبهم است. تقریری که در اینجا آورده‌ایم به تفسیری متکی است که ون‌اینواگن از استدلال لوئیس ارائه کرده است. طبق تفسیر ون‌اینواگن، ما هنگامی یک واژه را می‌فهمیم که از کاربرد درست واژه آگاه باشیم. اما از آنجاکه کاربرد درست واژه «بازنمایی» یا «گزینش» مستلزم آگاهی از ویژگی‌های درون‌زای اشیای مجرد است و از آنجاکه ما هیچ آگاهی‌ای از این ویژگی‌های درون‌زا نداریم، پس نسبت به کاربرد درست واژه بازنمایی نیز ناآگاهیم. بنابراین، فهمی از این واژه نداریم یا، به تعبیر دیگر، رابطه درونی مورد نظر را به چنگ نیاورده‌ایم (van Inwagen, 2001: 236-237).

Safaei

گفت که طرفداران این نظریه صرفاً وانمود می کنند که وقتی دربارهٔ هویت مجرد و رابطهٔ بازنمایی سخن می گویند، کلماتشان به چیز مشخصی، یعنی به هویت متمایز انتولوژیک مجرد و روابطشان با اشیای انضمامی ارجاع می دهد. وقتی نتوانیم به ویژگی های داخلی این هویت مجرد ارجاع دهیم، طبعاً نمی توانیم به رابطه ای که بر این ویژگی ها مبتنی شده است نیز ارجاع دهیم. اما طرفداران این نظریه به گونه ای رفتار می کنند که گویا کلماتشان به هویت انتولوژیک واقعی ارجاع می دهند. شاید فقط معجزه و جادو بتواند این کلمات را به مرجع مورد نظرشان (با فرض وجود چنین مرجعی) مرتبط کند.<sup>۱</sup>

در پاسخ به این استدلال لوئیس ممکن است به نظر رسد که شرط لوئیس برای به چنگ آوردن روابط درونی موجود در عالم زیاده از حد سخت گیرانه است و موارد نقضی برای این شرط وجود دارد. مایکل ژوبین مثال نقضی برای این شرط لوئیسی طراحی کرده است.<sup>۲</sup> طبق تلقی ژوبین، استدلال لوئیس بر این فرض نهفته مبتنی است که ما هنگامی می توانیم از یک رابطهٔ درونی آگاه شویم و با واژگانمان به آن ارجاع بدهیم و درباره اش سخن بگوییم که پیشاپیش از ویژگی های داخلی طرفین رابطه (که خود آن رابطه را متعین می کنند) مطلع باشیم. اکنون رابطه ای مثل حل پذیر بودن را در نظر بگیریم. ماده ای مثل شکر در رابطهٔ «حل پذیری» با آب قرار دارد و، به باور ژوبین، این رابطه به ویژگی های داخلی شیمیایی آب و شکر وابسته است. آیا ارجاع به رابطهٔ حلالیت بین آب و شکر مستلزم آشنایی با و آگاهی از ویژگی های شیمیایی داخلی آب و شکر است؟ آیا افراد عادی هنگامی که به این رابطه ارجاع می دهد و دربارهٔ آن سخن می گویند الزاماً باید از این ویژگی های داخلی آب و شکر مطلع باشند تا بتوانند از آنچه می گویند فهمی داشته باشند؟ به نظر می رسد که پاسخ این سؤالات منفی است. به باور ژوبین، این مثال نشان می دهد که ما می توانیم روابط درونی بسیار زیادی را بفهمیم و درباره شان به نحو معنی داری سخن بگوییم، بدون اینکه لازم باشد از ویژگی های داخلی طرفین این رابطه مطلع شویم. بنابراین، در مورد نظریهٔ مجردگرایی نوع سوم نیز فقدان دسترسی ما به ویژگی های

۱. واقع این است که حتی تعبیر خود لوئیس دربارهٔ این استدلال متفاوت است. مثلاً در کتاب متأخرش، به نام بخش های مجموعه ها هنگامی که می خواهد به مقابله به مثل و اینواگن پاسخ دهد، ادعایش را بدین نحو صورت بندی می کند: «اگر مدعی باشید که به نوعی از یک مفهوم اولیه فهمی حاصل کرده اید و، باین حال، هیچ ایده ای در این باره نداشته باشید که چگونه چنین فهمی را حاصل کرده اید، در مخمصهٔ بدی گرفتار شده اید» (Lewis, 1991: 36). اشکالی که لوئیس در اینجا مطرح می کند نه فهم ناپذیری یک محمول اولیه، بلکه فقدان نظریه ای دربارهٔ نحوهٔ به چنگ آوردن چنین مفهومی است. به نظرم می رسد که این ها دو اشکال مختلف هستند و اشکال متأخر ضعیف تر از اشکال سابق است. بعید نیست که تضعیف این اشکال از جانب لوئیس ناشی از پذیرش مقابله به مثل و اینواگن باشد. اگر همان طور که واینواگن نشان داده است اشکال لوئیس به نظریهٔ خودش نیز کارگر افتد، طبیعی است که بخواهد اشکال را کمی تضعیف کند تا بتواند جان سالم به در برد.

2. Jubien, 1991: 252



صفايي

درون‌زای اشیای مجرد مانع از این نیست که بتوانیم به رابطه درونی بین این اشیای مجرد و اشیای انضمامی ارجاع دهیم.

اگرچه مثال ژوبین بسیار جالب توجه است، اما به نظر می‌رسد که لوئیس می‌تواند پاسخ مناسبی برای این مثال نقض فراهم کند. در این مثال، اگرچه ارجاع مناسب واژگان ما به روابط درونی بین اشیای انضمامی به آگاهی قبلی ما از ویژگی‌های داخلی این اشیای وابسته نیست، اما نمی‌توان این مثال را به مورد خاص رابطه بازنمایی بین شیء انضمامی و شیء مجرد تعمیم داد. در این مثال، ما با خود رابطه حل‌پذیری در رابطه‌ای مستقیم و علی قرار داریم. خود این رابطه نمود و بروزی انضمامی دارد و ما به صورتی مستقیم با این نمود انضمامی آشنا هستیم. به علاوه، صرف نظر از این رابطه، ما با تمایز بین اشیای انضمامی، که در طرفین این رابطه قرار می‌گیرد، آشنا هستیم و مثلاً می‌توانیم بین شکر و سرب تمایز بگذاریم و رابطه حل‌پذیری را در مورد آب و شکر تصدیق و در مورد آب و سرب نفی کنیم. اما در مورد اشیای مجرد، اصولاً هیچ دسترسی مستقیمی به خود رابطه و بروز و ظهور آن یا به ویژگی‌های متمایزکننده طرفین این رابطه نداریم و عجیب است که بدون چنین دسترسی‌هایی بتوانیم ادعا کنیم که به فهمی از رابطه مورد نظر دست یافته‌ایم.

اما ژوبین معتقد است که تمایز بین اشیای انضمامی و مجرد داخلی در نکته اصلی مثال مورد نظر او ندارد. زیرا این مثال به خوبی نشان می‌دهد که این اصل کلی که فهم یک رابطه درونی مستلزم آشنایی با ویژگی‌های داخلی طرفین رابطه است نقض‌پذیر است و اگر استدلال لوئیس علیه نظریات مجردگرایانه نوع سوم بر چنین اصل کلی مبتنی باشد، آنگاه می‌توانیم نتیجه بگیریم که استدلال لوئیس بر اصلی ناموجه استوار شده و بنابراین نادرست است. با این حال و با توجه به توضیحات فوق، به نظر نگارنده، این مثال به اندازه‌ای که ژوبین معتقد است نمی‌تواند علیه استدلال لوئیس قاطع و قانع‌کننده باشد، به ویژه که اصلاً روشن نیست که آیا رابطه حل‌پذیری، آن‌چنان که ژوبین مدعی است، واقعاً یک رابطه درونی است یا نه. طبق تلقی لوئیس از شیوه‌های ممکن که جهان می‌توانست در پیش بگیرد، یک شیوه این است که آب و شکر همین ساختارهای شیمیایی داخلی را داشته باشند، اما رابطه حلالیت بین آن‌ها وجود نداشته باشد. لوئیس محدوده‌های امور ممکن را با اتکا به اصل هیومی‌اش درباره بازآمیزی تعیین می‌کند و به نظر می‌رسد که با اتکا به این اصل رابطه حلالیت رابطه‌ای صرفاً ممکن باشد. اما از آنجا که رابطه‌های درونی ضروری هستند، پس چنین رابطه‌ای اصولاً رابطه‌ای درونی نیست که بتواند به عنوان مثال نقضی علیه ادعای لوئیس مطرح شود.<sup>۱</sup>

۱. برای بررسی بحث بیشتر درباره توسل لوئیس به این اصل هیومی نک. به: Lewis, 1986a: 86-92. عمده انتقاد لوئیس به بیرونی دانستن رابطه بازنمایی بر همین اصل هیومی مبتنی شده است. به باور لوئیس، اگر رابطه بازنمایی بین جهان‌های ممکن مجرد و جهان انضمامی رابطه‌ای بیرونی باشد، آنگاه تمایز بین این اشیای مجرد هیچ ارتباطی به ویژگی‌های درونی‌شان ندارد، بلکه چنین تمایزی صرفاً بر پایه همین رابطه‌های خاص بازنمایی استوار می‌شود. اما اگر رابطه بازنمایی

Safaei

ژوبین انتقاد دیگری را نیز علیه استدلال لوئیس مطرح می‌کند.<sup>۱</sup> به باور او، در بسیاری از موارد، ما فهم مناسبی از یک رابطه داریم، بدون اینکه بتوانیم دربارهٔ درونی یا بیرونی بودن آن رابطه تصمیم بگیریم. مثلاً بین یک عدد و یک شهر رابطهٔ الف برقرار است، اگر و تنها اگر، آن عدد شمارندهٔ تعداد ساکنان آن شهر باشد. طرفین این رابطه (مثل رابطهٔ بازنمایی) یک شیء مجرد و یک شیء انضمامی هستند و معقول است که فکر کنیم ما فهم مناسبی از این رابطه داریم و می‌توانیم به خوبی دربارهٔ آن سخن بگوییم. باین حال، آیا می‌توانیم تعیین کنیم که آن رابطهٔ درونی یا بیرونی است؟ به باور ژوبین پاسخ دادن به این سؤال در گرو داشتن نظریه‌ای دربارهٔ ماهیت اعداد است و بدون چنین نظریه‌ای نمی‌توانیم پاسخ مناسبی به این سؤال بدهیم. اما این ناتوانی مانع از این نیست که بتوانیم فهمی از این رابطه داشته باشیم.

مدعای اصلی ژوبین در این مثال تاحدودی عجیب است زیرا به نظر می‌رسد که ادعای درونی بودن این رابطه به هیچ وجه مشکلی ایجاد نمی‌کند، زیرا می‌توانیم این رابطهٔ درونی را بر ویژگی‌های ساختاری اعداد و ویژگی‌های ساختاری شهر بنا کنیم. البته این بدین معنی نیست که رابطهٔ مورد نظر لزوماً یک رابطهٔ درونی باشد. شاید، همان‌طور که ژوبین توضیح داده است، بتوانیم رابطهٔ مورد نظر را نه یک رابطهٔ درونی یا بیرونی، بلکه یک رابطهٔ خارجی<sup>۲</sup> قلمداد کنیم، یعنی رابطه‌ای که ناشی از ارتباط یکی از طرفین (یا هر دوی آن‌ها) با هویتی بیرون از مجموع آن‌ها باشد. اما در هر حالت، هیچ یک از این سناریوها به بن‌بست منتهی نمی‌شود و درست همین نکته نشان می‌دهد که اگرچه ماهیت اعداد به روشنی شناخته نشده‌اند و، بنابراین، نمی‌توانیم به پرسش لوئیس دربارهٔ آن‌ها پاسخ قاطعی بدهیم، اما چنین وضعیتی دربارهٔ جهان‌های ممکن مجردگرایی نوع سوم برقرار نیست، زیرا به باور لوئیس در آنجا سناریوهای ممکن پاسخ به این سؤال با بن‌بست مواجه می‌شوند.

همان‌طور که دیدیم، استدلال لوئیس علیه درونی گرفتن رابطهٔ بازنمایی بر غیرقابل فهم بودن این رابطه مبتنی بود. به باور لوئیس، مدافع این نوع نظریهٔ مجردگرایانه نمی‌تواند نشان دهد که کدام یک از جهان‌های ممکن مجرد جهان انضمامی اطراف ما را به درستی بازنمایی می‌کند، زیرا نمی‌تواند چیزی دربارهٔ ویژگی‌های داخلی این شیء مجرد بداند و بگوید، ویژگی‌هایی که رابطهٔ بازنمایی بین این شیء مجرد و جهان انضمامی بر آن‌ها مبتنی شده است. پس، او نمی‌تواند ادعا کند که وقتی از تعبیر بازنمایی

بین یک جهان مجرد و جهان انضمامی مطابقش رابطه‌ای بیرونی باشد، آنگاه طبق اصل هیومی بازآمیزی، این رابطه نمی‌تواند رابطه‌ای ضروری باشد، درحالی‌که طبق نظریه مجردگرایی نوع سوم، رابطهٔ بازنمایی رابطه‌ای ضروری است و ممکن نیست یک جهان انضمامی به درستی توسط دو جهان ممکن مختلف بازنمایی شود. طبق اصل هیومی بازآمیزی، هر دو شیئی که در رابطه‌ای بیرونی قرار گرفته‌اند می‌توانند در برخی جهان‌های ممکن بدیل‌هایی (counterpart) داشته باشند که در رابطهٔ مذکور قرار نگرفته‌اند. برای بررسی تفصیلی این انتقاد لوئیس نک. ب: Zaragoza, 2007.

1. *ibid*: 252

2. Extrinsic

صفايي

استفاده می‌کند، کلماتش واقعاً به هویتی عینی ارجاع می‌دهند. او به‌واقع چنین هویت و رابطه‌ای را به چنگ نیآورده است.<sup>۱</sup> گذشته از انتقادات ژوبین، شاید بتوان نشان داد که اولاً مدافع این رویکرد می‌تواند به ویژگی‌هایی اشاره کند که تمایزی حقیقی را در میان جهان‌های ممکن مجرد برقرار می‌کنند و رابطه‌ی بازنمایی نیز درست بر همین ویژگی‌ها مبتنی شده است و ثانیاً اینکه چه‌بسا بتواند اصل ادعای لوئیس، یعنی نیاز به تعیین و تشخیص رابطه‌ی انتولوژیک مشخص و ارجاع به آن، را منکر شود. در ادامه، به ترتیب به بررسی مختصر این راه‌حل‌ها خواهیم پرداخت.

مدافع نظریه مجردگرایی نوع سوم شاید بتواند برای حل مشکلاتش درباره ارجاع واژه بازنمایی از مانوری لوئیس در نسبت با ویژگی‌های طبیعی<sup>۲</sup> استفاده کند. از میان جهان‌های ممکن مجرد، یکی از آن‌ها جهان انضمامی را به درستی بازنمایی می‌کند و بقیه جهان‌های ممکن بازنمایی‌های کژتابانه‌ای از این جهان ارائه می‌دهند. در واقع، بقیه این هویات مجرد وضعیت‌های انضمامی ممکن دیگری را بازنمایی می‌کنند که اگرچه اکنون تحقق نیافته‌اند اما ممکن بود محقق شوند. اگر رابطه‌های بازنماییه بین این جهان انضمامی و جهان‌های ممکن مجرد را در نظر آوریم (یعنی همه رابطه‌های بازنماییه درست یا نادرست)، آنگاه از بین رابطه‌های مختلفی که بین جهان انضمامی و این جهان‌های ممکن مجرد وجود دارد، یک مورد وضعیتی استثنائی دارد.<sup>۳</sup> یکی از این رابطه‌های بازنماییه رابطه‌ای طبیعی است. به زبان مجموعه‌های لوئیس، اگر این هویات مجرد متکثر را با جهان انضمامی در مجموعه‌های دوتایی مختلف قرار دهیم، یکی از این مجموعه‌ها مجموعه‌ای طبیعی است، یعنی همان مجموعه‌ای که شامل جهان انضمامی و جهان ممکن مجردی است که آن را به درستی بازنمایی می‌کند، یعنی تنها جهان ممکن مجردی که فعلیت یافته است. حال سؤال این است که نظریه پرداز مجردگرایی نوع سوم، هنگامی که واژه فعلیت یافتن (یا، به تعبیر لوئیس، گزینش یا بازنمایی درست یا، به تعبیر واینواگن، صادق شدن) را به کار می‌برد، آیا واژه مورد نظرش به آنچه باید ارجاع می‌دهد؟ به عبارت دیگر، آیا مرجع واژه‌ای که او در نظریه‌اش استفاده کرده به نحو مناسبی معین می‌شود یا اینکه، همان‌طور که لوئیس مدعی است، واژه او به هیچ شیء خاصی ارجاع نمی‌دهد؟

۱. پاسخی جالب توجه به انتقاد فهم‌ناپذیری لوئیس می‌تواند به این واقعیت شهودی متوسل شود که اگر واژگان کلیدی نظریه مجردگرایی نوع سوم فهم‌ناپذیر هستند، پس لوئیس چگونه توانسته گزارشی سنجیده و قابل فهم از این نظریه ارائه کند؟ در بخش پایانی این مقاله مستقلاً به این سؤال خواهیم پرداخت. برای بحث بیشتر نک. به: مقاله Nolan, 2014.

## 2. Natural Properties

۳. این کثرت رابطه‌های بازنماییه را می‌توان به نحو دیگری نیز بازسازی و تعریف کرد. اگر هر جهان ممکن یک وضعیت انضمامی ممکن را بازنمایی می‌کند، آنگاه بی‌نهایت رابطه بازنمایی خواهیم داشت که یکی از این روابط وضعیتی خاص دارد، زیرا دقیقاً همین جهان انضمامی اطراف ما را بازنمایی می‌کند. حال مسئله اینجاست که آیا واژگانی که نظریه پرداز مجردگرایی به وسیله آن‌ها درباره این رابطه خاص سخن می‌گوید به مرجع مناسبشان ارجاع می‌دهند؟ و بدین سان آیا این نظریه پرداز از واژگان نظری‌اش فهمی دارد و آیا توانسته با این واژگان حقیقتاً چنین رابطه خاصی را به چنگ آورد؟

Safaei

لوئیس در مقاله مفصلش درباره کلیات (۱۹۸۳) تلاش می‌کند نشان دهد که در فرآیند ارجاع نام‌های انتزاعی زبان (مثلاً نام انتزاعی سبز بودن) به ویژگی‌ها، خود این ویژگی‌ها در تعیین یافتن رابطه ارجاعی نقش اساسی ایفا می‌کنند.<sup>۱</sup> به باور لوئیس، وقتی که زمینه کاربرد یک واژه ناظر به ویژگی‌ها یا روابط مرجعش را به صورتی معین و قاطع مشخص نمی‌کند، آن ویژگی‌ای صلاحیت بیشتری برای مرجع بودن دارد که طبیعی‌تر باشد. مثلاً هنگامی که شخصی نام انتزاعی سبز بودن را به کار می‌برد و کاربردهای او از این واژه مشخص نمی‌کنند که او دقیقاً به کدام ویژگی ارجاع می‌دهد، زیرا مجموعه‌های لوئیس کثیری وجود دارند که می‌توانند نقش متافیزیکی مورد نظر را ایفا کنند، این واژه به کدام یک از این مجموعه‌ها ارجاع می‌دهد؟<sup>۲</sup> به عقیده لوئیس، در اینجا این نام به ویژگی سبز بودن ارجاع می‌دهد و نه مثلاً به ویژگی سبزی بودن<sup>۳</sup>، زیرا ویژگی‌های طبیعی‌تر صلاحیت بیشتری دارند که در این موارد فاقد تعیین به عنوان مرجع واژگان زبان باز شناخته شوند و ویژگی سبز بودن نسبت به ویژگی سبزی بودن طبیعی‌تر است.

حال، می‌توان چنین رویکردی را در مورد نظریه مجردگرایی نوع سوم نیز به کار بست. اگرچه کاربرد واژه «بازنمایی» یا «فعلیت یافتن» در زبان مدافع این نظریه به صورت قاطع تعیین نمی‌کند که او از میان بی‌نهایت رابطه مختلف بین جهان انضمامی و جهان‌های ممکن مجرد به کدام یک ارجاع می‌دهد، اما آن رابطه‌ای از صلاحیت بیشتر برخوردار است که طبیعی‌تر از بقیه روابط باشد. بنابراین، اگرچه در کاربرد واژگان نظری طرفداران مجردگرایی نوع سوم چیزی وجود ندارد که تعیین‌کننده رابطه ارجاعی مورد نظر باشد، اما خود آن رابطه بازنمایی طبیعی بین جهان ممکن فعلیت یافته و جهان انضمامی بخشی از این فرآیند ارجاع را برعهده می‌گیرد تا نظریه مجردگرایی نوع سوم به نظریه‌ای توخالی و پوچ تبدیل نشود.<sup>۴</sup>

اگرچه اتخاذ این استراتژی برای پاسخ به انتقاد لوئیس هوشمندانه به نظر می‌رسد، اما همچنان می‌توان رنگ و بوی جادویی بودن رابطه ارجاعی را در آن استشمام کرد. اینکه خود هویات انتولوژیک

1. Lewis, 1983: 375-377

۲. اگر مدل لوئیس از ویژگی‌ها پذیرفته شود، بی‌نهایت مجموعه بسیار نزدیک به هم وجود دارند که هر کدام می‌توانند مرجع واژه «سبزی» باشند، زیرا همه این هویات غنی و پُر شمار می‌توانند نقش متافیزیکی مورد نظر را ایفا کنند و تعهدات وجودی جملات صادق ما را برآورده سازند. این مشکل، همان‌طور که اشاره خواهیم کرد، بسیار شبیه همان مشکلی است که بناسراف درباره تلقی افلاطونی از اعداد طبیعی مطرح کرد. اینکه به ازای هر عدد طبیعی تعداد بسیار زیادی هویات مجموعه‌ای وجود دارد که می‌توانند به عنوان مرجع عدد طبیعی مورد نظر تلقی شوند و نقش متافیزیکی مطلوب را برآورده کنند. خواهیم دید که اگر لوئیس بتواند از سد این مشکل بگذرد، آنگاه طرفدار نظریه مجردگرایی نیز می‌تواند راه حل مشابهی برای حل مشکلش در پیش گیرد.

۳. این ویژگی را این‌طور تعریف کنید: یک شیء سبزی است اگر و تنها اگر قبل از سال ۱۴۰۰ سبز باشد یا بعد از ۱۴۰۰ آبی باشد.

۴. برای تفصیل بیشتر درباره این پاسخ نک. به: Nolan, 2014; Denby, 2006.

صفايي

بتوانند نقشی در برقراری رابطهٔ ارجاعی ایفا کنند، عملاً به معنای تصدیق در کار بودن نوعی رازآلودگی در نظریهٔ مجردگرایانه نوع سوم است. با این حال، لوئیس نمی‌تواند منتقد این استراتژی باشد، زیرا خود او در نظریه‌اش دربارهٔ ارجاع واژه‌های دال بر ویژگی‌ها از چنین مکانیزم‌هایی استفاده می‌کند. در واقع، این استراتژی برای پاسخ به لوئیس شباهت بسیار زیادی با مقابله به مثل و اینواگن دارد. و اینواگن نیز در پاسخ به لوئیس تلاش می‌کند نشان دهد که اگر ادعای لوئیس دربارهٔ سرشت جادویی مجردگرایی نوع سوم درست باشد، مشابه همین انتقاد را می‌توانیم علیه توصل لوئیس به رابطهٔ عضویت اشیا در مجموعه‌ها اقامه کنیم و اگر لوئیس رابطهٔ عضویت را به‌رغم رازآلودگی به رسمیت بشناسد، دیگر نمی‌تواند چنین انتقادی را علیه نظریه‌های مجردگرایانه اقامه کند.<sup>۱</sup>

علاوه بر این مانور جالب توجه، شاید بتوانیم مسئله ارجاع لوئیس و انتقاد به مجردگرایی جادویی را با تقلید از برخی نظریات ساختارگرایانه در ریاضیات نیز حل و فصل کنیم. بناسراف در مقالهٔ تأثیرگذارش، آنچه اعداد نمی‌توانند باشند (۱۹۶۵)، از مشکلی اساسی دربارهٔ رویکرد افلاطونی نسبت به اعداد طبیعی پرده برداشت و نشان داد که یک نظریهٔ افلاطونی نمی‌تواند به‌سادگی اعداد طبیعی را به مجموعه‌های محض تحویل برد زیرا کاندیداهای بسیار زیادی برای این کار وجود دارد و هیچ ترجیحی بین این کاندیداهای مختلف وجود ندارد.<sup>۲</sup> اما آیا برای داشتن نظریه‌ای دربارهٔ اعداد طبیعی واقعاً لازم است که بتوانیم مرجع حقیقی این اعداد را به‌صورتی قاطع و دقیق معین کنیم؟ به‌همین ترتیب، آیا مدافعان رویکرد سوم به مجردگرایی لازم است که برای داشتن چنین نظریه‌ای مشخص کنند که واژهٔ «بازنمایی» دقیقاً به کدام یک از رابطه‌های متنوع بین جهان انضمامی و جهان‌های ممکن مجرد ارجاع می‌دهد؟ به‌عقیدهٔ ساختارگرایان، یک نظریهٔ ساختارگرایانه دربارهٔ

۱. van Inwagen, 2001: 238-242؛ طبق ادعای و اینواگن، دو راهی لوئیس را می‌توان به‌طریقی مشابه برای رابطهٔ عضویت یک شیء در یک مجموعه نیز طرح کرد و لوئیس در هر دو مسیر این دو راهی گرفتار مشکلاتی می‌شود. اگر رابطهٔ عضویت را رابطه‌ای درونی در نظر بگیریم، آنگاه معلوم نیست که چگونه به فهمی از این رابطه دست یافته‌ایم و اگر این رابطه را بیرونی محسوب کنیم، آنگاه رابطهٔ ضروری بالاترین سطحی را به متافیزیکیمان اضافه کرده‌ایم و افزودن این رابطهٔ ضروری با مقتضیات اصل هیومی بازآمیزی ناسازگار است. خود لوئیس تصدیق می‌کند که اگر بخواهیم رابطهٔ عضویت را رابطه‌ای درونی در نظر بگیریم، با مشکلات مشابهی مواجه می‌شویم، هرچند که معتقد است در مورد نظریات مجردگرایانه نوع سوم راه خوبی برای گریز از این مشکلات داریم و آن پذیرفتن نظریهٔ لوئیس دربارهٔ جهان‌های ممکن است. اما در مورد مجموعه‌ها هیچ جایگزینی وجود ندارد و، بنابراین، به‌رغم وجود این مشکل سهمگین ناگزیریم وجود مجموعه‌ها را بپذیریم. با این حال، همان‌طور که دایورز استدلال کرده، به نظر می‌رسد که لوئیس با درونی گرفتن رابطهٔ عضویت مشکلی نداشته باشد، زیرا می‌تواند به این فرضیه متوسل شود که ما با مجموعه‌ها در نوعی رابطه علی قرار داریم و در نتیجه می‌توانیم آشنایی بی‌واسطه‌ای با این هیوات داشته باشیم (Divers, 2002: 290-292). اما مشکلات لوئیس برای بیرونی گرفتن رابطهٔ عضویت بسیار کمتر است، زیرا اصولاً روشن نیست که آیا رابطه بین یک شیء و مجموعه‌ای که شیء در آن عضویت دارد رابطه‌ای ضروری باشد و، به‌علاوه، تعیین ضروری بودن یا نبودن یک رابطه مستلزم لحاظ ملاک‌های بدیل بودن (counterpart) بین مجموعه‌هاست (برای تفصیل این راه‌حل لوئیس نک. به: Lewis, 1991: 37).

2. Benacerraf 1965: 55

Safaei

ریاضیات، و به طریق مشابه یک نظریه ساختارگرایانه درباره جهان‌های ممکن مجرد، می‌پذیرد که هیچ راهی برای ارجاع خاص به هویت متافیزیکی مورد نظرش ندارد و می‌پذیرد که نمی‌داند کدام یک از این بدیل‌های موجود مرجع واقعی و ازگان زبان نظری اوست، اما همچون ساختارگرا اصولاً به تعیین دقیق مرجع و ازگانش نیازی ندارد و همانند بدیل ریاضیدانش چنین ناتوانی‌ای به حساب غیرقابل فهم بودن نظریه‌اش گذاشته نخواهد شد.<sup>۱</sup>

این راه حل ساختارگرایانه، به رغم جذابیت‌ها و توانایی‌هایش، به نظر می‌رسد که شاید با روح نظریات مجردگرایانه‌ای که رابطه بازنمایی را رابطه‌ای درونی می‌دانند سازگار نباشد. طرفداران نظریه مجردگرایی نوع سوم هنگامی می‌توانند به این استراتژی ساختارگرایانه متوسل شوند که بپذیرند اشیای مجرد مورد نظرشان اصولاً هیچ ویژگی درونی ندارند که به واسطه آن ویژگی در روابط خاص بازنمایی وارد شوند. این مشکل حتی بیش از آنچه به نظر می‌آید خاصیت‌های نومینالیستی و ضدواقع‌گرایانه را در نظریه مجردگرایی وارد می‌کند، زیرا در صورت پذیرش این مانور ساختارگرایانه و ازگان اساسی نظریه مجردگرا (جهان‌های ممکن مجرد، رابطه بازنمایی یا تحقق یا فعلیت یافتن و...) اصولاً نمی‌توانند به ابژه‌های واقعی مجرد ارجاع بدهند، بلکه در عوض درباره نقطه‌هایی بی‌خاصیت حرف می‌زنند که درون مجموعه‌ای از ساختارها قرار گرفته‌اند. آیا یک مدافع واقعی رویکرد مجردگرایانه می‌تواند از چنین انتولوژی‌ای برای تعبیر نظریه‌اش استفاده کند؟ البته در این صورت اتهام معجزه‌آسا و جادویی بودن از این نظریه برداشته می‌شود، اما هم‌زمان دعاوی انتولوژیکی این نظریات نیز تضعیف خواهد شد و چه بسا طرفدار این دست نظریات واقع‌گرایانه در عوض فهم‌پذیر شدن نظریه‌شان به پرداخت چنین هزینه انتولوژیکی سنگینی مایل نباشند. در این صورت، همان‌طور که گفتیم، تنها راهی که پیش پای مدافعان این نظریه قرار می‌گیرد توسل به نوعی نظریه ارجاع مبتنی بر ویژگی‌ها و روابط طبیعی است که پیش‌از این مورد بررسی قرار دادیم. اما همان‌طور که اشاره کردیم، این استراتژی نیز هرچند بتواند پاسخی علیه لوئیس باشد، اما نمی‌تواند اتهام جادویی و معجزه‌آسا بودن را به‌طور کامل از این نظریه دفع کند.

در ادامه نشان می‌دهم که، به رغم راهکارهای پیش‌روی مدافعان نظریه مجردگرایی نوع سوم، برای فرار از انتقاد لوئیس چیزی اساسی‌تر در این انتقاد وجود دارد. آنچه لوئیس با عنوان خصلت جادویی و معجزه‌آسای این نظریه‌ها به آن اشاره می‌کند در واقع مستقیماً به برخی مشکلات و کاستی‌های روش شناختی در این نظریات مربوط است و، به علاوه، به نظر می‌رسد که جهت اصلی حمله لوئیس به این نظریات را نیز باید در چارچوب همین مشکلات روش‌شناسانه تعبیر کنیم.

1. Nolan, 2014; Denby, 2006

### ۳. مجردگرایی و مشکلی روش‌شناختی

در ابتدای این نوشته اشاره کردیم که مجردگرایی نوع سوم از ارائه مکانیزم بازنمایی واقعیت‌های انضمامی توسط جهان‌های ممکن مجرد پرهیز می‌کند تا گرفتار مشکلات مجردگرایی زبان‌شناختی و مجردگرایی تصویری نشود. وفق این رویکرد، جهان‌های ممکن مجرد هویت‌های بسیط هستند که بازنمایی‌شان از واقعیت‌های انضمامی به ویژگی‌های ساختاری درونی‌شان ربطی ندارد. به علاوه، برخلاف مجردگرایی زبان‌شناختی، ماهیت بازنمایانه این هویت‌ها مجرد به قراردادهای زبان‌شناختی نیز ربطی ندارد. این اشیای مجرد واقعیت‌های انضمامی را بازنمایی می‌کنند و گویا درباره ماهیت این اشیای مجرد چیزی نمی‌توان گفت جز اینکه ماهیت‌شان همین بازنمایی واقعیت‌های متنوع انضمامی است. این هویت‌ها متافیزیکی مجرد به انتولوژی ما اضافه شده‌اند، زیرا باید برخی کارکردها و نقش‌ها را ایفا کنند و دسترسی ما به ماهیت این اشیاء از ذکر همین نقش‌ها و کارکردها فراتر نمی‌رود.

گذشته از انتقاداتی که لوئیس در قالب دوراهی درونی یا بیرونی بودن رابطه بازنمایی اقامه کرده است، به نظر می‌رسد که، در پیش‌زمینه استدلال‌های لوئیس علیه مجردگرایی نوع سوم، انتقاد جالب‌توجه دیگری نیز با نظر به همین ویژگی اخیر وجود دارد. برای توضیح این انتقاد، اجازه دهید استدلال‌های اقامه‌شده به نفع وجود جهان‌های ممکن را بررسی کنیم. همان‌طور که گفتیم، تحلیل صدق دعای موجهه ما را به پذیرش وجود برخی نقش‌های انتولوژیک و هویت‌هایی که چنین نقش‌هایی را ایفا می‌کنند وادار می‌کند. به عبارت دیگر، چیزهایی باید وجود داشته باشند که وصف «شیوه‌های ممکن» که جهان می‌توانست برطبق آن‌ها باشد» به آن‌ها ارجاع دهد، یعنی چیزهایی باید وجود داشته باشند که این نقش انتولوژیک را ایفا کنند.

مجردگرایان و انضمامی‌گرایان به اتفاق تصدیق می‌کنند که صدق دعای موجهه تعهداتی وجودی را در انتولوژی ما به همراه می‌آورند. طبق رویکردهای انضمامی‌گرایانه، این نقش‌ها و تعهدات وجودی را موجوداتی انضمامی برآورده می‌کنند و، در مقابل، طبق رویکردهای مجردگرایانه، این نقش‌ها و تعهدات وجودی را اشیایی مجرد برآورده می‌کنند. طرفداران رویکرد انضمامی معتقدند که وقتی ما درباره شیوه‌های ممکن بودن اشیاء سخن می‌گوییم، در واقع درباره اشیای انضمامی دیگری حرف می‌زنیم که در جهان ما وجود ندارند و، در مقابل، مجردگرایان معتقدند که دعای ما درباره شیوه‌های ممکن بودن اشیاء به هویت‌های مجرد ارجاع می‌دهند.

اما اگر انضمامی‌گرایان و مجردگرایان هویت‌هایی تا این اندازه متفاوت را به عنوان تعهدات وجودی دعای موجهه ما درباره شیوه‌های ممکن بودن اشیاء به رسمیت می‌شناسند، به چه معنا می‌توانیم بگوییم این نظریه‌ها و مدافعانشان درباره امری واحد اختلاف نظر دارند. اگر واژه‌های اصلی و مرکزی

Safaei

این نظریاتِ مختلف مرجع‌های اساساً متفاوتی دارند، اصولاً چگونه ممکن است که طرفداران این نظریات حرف یکدیگر را بفهمند؟ آیا استدلال‌های لوئیس دربارهٔ فهم‌ناپذیری نظریهٔ مجردگرایانهٔ نوع سوم را نمی‌توانیم در مورد اختلاف نظر بین این نظریه‌های مختلف نیز اقامه کنیم و نتیجه بگیریم که اصولاً طرفداران این نظریات حرف یکدیگر را نمی‌فهمند؟

این مشکل جالب توجه را می‌توانیم به شکل دیگری نیز بیان کنیم. آیا وقتی لوئیس استدلال‌هایش را در انتقاد از نظریهٔ مجردگرایانه نوع سوم ساخته و پرداخته می‌کرده اصولاً فهمی از آنچه می‌نوشته داشته است؟ وقتی لوئیس دربارهٔ مفهوم باز‌نمایی در نظریهٔ مجردگرایی نوع سوم سخن می‌گوید، کلمه‌هایش به چه چیزی ارجاع می‌دهند؟ وقتی در استدلال‌هایش علیه مجردگرایی از جهان‌های ممکن مجرد سخن می‌گوید، به‌واقع دربارهٔ چه چیزی حرف می‌زند و کلماتش به چه هویتی ارجاع می‌دهند؟ اگر طبق استدلال لوئیس واژه‌های مورد استفادهٔ مجردگرایی نوع سوم به چیزی ارجاع نمی‌دهند، آیا نباید نتیجه بگیریم که لوئیس نیز هیچ فهمی از آنچه دربارهٔ این نظریات می‌گفته نداشته است؟ به همین طریق، آیا معقول است که فکر کنیم اصولاً بین مجردگرایان و انضمامی‌گرایان اختلاف نظری وجود ندارد، زیرا آن‌ها دربارهٔ چیزهای به کلی متفاوتی سخن می‌گویند؟ طبیعی است که پاسخ این سؤالات منفی است. هنگامی که لوئیس به مجردگرایی نوع سوم انتقاد می‌کند، یقیناً فهم مناسبی از آنچه می‌گوید دارد. اما در این صورت چگونه می‌تواند دربارهٔ فهم‌ناپذیر بودن نظریهٔ مجردگرایی نوع سوم استدلال کند.

و اینواگن در مقاله‌اش، دو مفهوم از جهان‌های ممکن، برای حل این مشکل تمایز جالبی بین مفاهیم کارکردی (فانکشنال) و مفاهیم انتولوژیک طرح می‌کند.<sup>۱</sup> به نظر می‌رسد که بتوانیم، با استفاده از این تمایز، استدلال لوئیس را علیه آنچه او رویکردهای جادویی می‌نامد قابل فهم کنیم. به باور و اینواگن، توجه به تمایز بین مفاهیم کارکردی و مفاهیم انتولوژیک به ما کمک می‌کند بتوانیم به این سؤال پاسخ دهیم که چگونه، به‌رغم اینکه واژه‌های مجردگرایان و انضمامی‌گرایان ظاهراً به هویات مختلفی ارجاع می‌دهند، این نظریه‌پردازان می‌توانند به نحو معقولی با یکدیگر اختلاف نظر داشته باشند، گفت‌وگو کنند و حرف یکدیگر را بفهمند. مفهوم «جهان ممکن»، که در زبان مجردگرایان و انضمامی‌گرایان مفهومی کلیدی است و مباحث آن‌ها دربارهٔ متافیزیک موجهات با کمک این مفهوم صورت‌بندی شده، در بسیاری از موارد کاربردش، مفهومی کارکردی است. بدین معنا که این مفهوم به هر آن شیئی ارجاع می‌دهد که نقش متافیزیکی خاصی را ایفا می‌کند، بدون اینکه دربارهٔ ماهیت آن شیء قضاوتی داشته باشد. این مفاهیم کارکردی در واقع دربارهٔ نقش‌های متافیزیکی هستند، صرف‌نظر از اینکه چه هویتی با

1. van Inwagen, 2001: 217-219



## صفایی

چه ماهیتی قرار است که چنین نقش‌هایی را ایفا کند. در مقابل، مفاهیم انتولوژیکی مفاهیمی هستند که به اشیایی از یک نوع و ماهیت خاص ارجاع می‌دهند. این مفاهیم نه درباره نقش‌های متافیزیکی، بلکه درباره ماهیت اشیایی هستند که چنین نقش‌هایی را ایفا می‌کنند. اکنون می‌توانیم با پذیرش این تمایز کارکردی/انتولوژیک، اختلاف‌نظرها و مباحثات بین نظریات مجردگرایانه و نظریات انضمامی‌گرایانه را به نحو معقول صورت‌بندی کنیم. طرفداران این دیدگاه‌های مختلف اتفاق نظر دارند که اشیایی باید وجود داشته باشند که نقش‌های انتولوژیک خاصی را ایفا کنند و با کمک مفاهیمی کارکردی مثل مفهوم جهان ممکن به همین نقش‌های انتولوژیک ارجاع می‌دهند. اما در عین حال، درباره ماهیت آن چیزهایی که قرار است این نقش‌های انتولوژیک را ایفا کنند با یکدیگر اختلاف نظر دارند.

به عنوان نمونه‌ای جالب توجه از این مفاهیم کارکردی، مفهوم «ویژگی» را در نظر بگیرید. در مباحث متافیزیکی، نقش‌های انتولوژیک متعددی وجود دارند که به مفهوم ویژگی پیوند خورده‌اند. مثلاً استدلال‌های مبتنی بر نام‌های انتزاعی نشان می‌دهند که باید هویتی در عالم وجود داشته باشند که این نام‌های انتزاعی (مثل قرمزی) به آن‌ها ارجاع بدهند. نظریه پردازان متافیزیکی عموماً برای ارجاع به اشیایی که باید چنین نقش انتولوژیکی را ایفا کنند از واژه عام «ویژگی» استفاده می‌کنند. این مفهوم در اینجا به هیچ ماهیت انتولوژیک خاصی ارجاع نمی‌دهد و صرفاً درباره یک نقش متافیزیکی است که می‌تواند توسط ماهیات مختلفی برآورده شود. همچنین در بسیاری از مباحث متافیزیکی برای تبیین شباهت عینی بین اشیای مختلف از مفهوم «ویژگی» استفاده می‌شود. طبق استدلال جالب توجه آرمسترانگ و لوئیس، چیزهایی در عالم باید وجود داشته باشند که شباهت عینی تام بین اشیای مختلف را توضیح دهند. در اینجا نیز می‌توانیم از واژه ویژگی برای ارجاع به این نقش متافیزیکی استفاده کنیم. اما طبیعی است که استفاده از واژه ویژگی در این مورد این نتیجه متافیزیکی را به همراه ندارد که آنچه قرار است مرجع نام‌های انتزاعی باشد همچنین باید بتواند شباهت عینی تام بین اشیای مختلف را توضیح دهد. ما در اینجا با دو نقش متافیزیکی مختلف روبه‌رو هستیم که نظریه‌های مختلف می‌توانند برای به انجام رساندن این نقش‌ها ماهیت‌های مختلفی را معرفی کنند. نقش‌های متافیزیکی، اگرچه فی‌الجمله محدودیت‌هایی بر انتخاب اشیایی که قرار است آن نقش‌ها را ایفا کنند، اعمال می‌کنند، اما نمی‌توانند به صورت محتوم تعیین‌کننده ماهیت اشیای مورد نظر باشند و نظریات متافیزیکی مختلف دقیقاً آنجایی از یکدیگر متمایز می‌شوند که، در پاسخ به ماهیت این اشیاء، رویکردها و پیشنهاد‌های متنوعی را ارائه می‌کنند.<sup>۱</sup>

۱. توجه به این تمایز بین نقش‌ها یا مفاهیم کارکردی و مفاهیم انتولوژیک موجب شده که برخی از نظریه‌پردازان متافیزیکی پرسش‌های مربوط به وجود نقش‌های متافیزیکی را پرسش‌های پیش‌پاافتاده قلمداد کنند و بار اصلی تبیین‌های متافیزیکی را به تعیین ماهیت اشیایی معطوف کنند که قرار است این نقش‌ها را ایفا کنند. طبق نظر این متفکران، مباحث و پرسش‌های مربوط به بودن نقش‌های متافیزیکی پرسش‌ها و مباحثی هستند که پاسخ‌هایی کاملاً پیش‌پاافتاده دارند و این مسائل

Safaei

مفهوم جهان ممکن نیز همانند مفاهیم فوق، در بسیاری از زمینه‌های مباحثات متافیزیکی، مفهومی کارکردی است که صرفاً به همین نقش‌های انتولوژیک مورد نظر ارجاع می‌دهد. هر نظریه متافیزیکی تلاش می‌کند که اولاً تحلیلی دقیق از نقش‌های انتولوژیک مورد نیاز ارائه کند و ثانیاً ماهیاتی را معرفی کند که بتوانند این نقش‌های متافیزیکی را به خوبی به انجام برسانند و طبیعتاً مقایسه بین نقاط قوت و ضعف نظریات مختلف بر مقایسه توانایی‌ها و قابلیت‌های این هویات متافیزیکی برای به انجام رساندن نقش‌های مورد نظر مبتنی است.

اکنون می‌توانیم با در نظر داشتن این تفکیک به انتقاد لوئیس علیه نظریات مجردگرایی نوع سوم بازگردیم. مفاهیم «عناصر بسیط مجرد» و «رابطه باز‌نمایی» (یا روابط تحقق و فعلیت یافتگی، صدق در جهان ممکن، وجود در جهان ممکن و...) که به فور در نظریات مجردگرایی نوع سوم استفاده شده‌اند و لوئیس نیز درباره آن‌ها بحث می‌کند مفاهیمی کارکردی هستند که به نقش‌های انتولوژیک خاصی ارجاع می‌دهند. این مفاهیم کارکردی، برخلاف مفاهیم انتولوژیک، به هیچ ماهیت خاصی ارجاع نمی‌دهند و درست به همین دلیل است که لوئیس نیز می‌تواند به شکل قابل فهمی درباره این مفاهیم متافیزیکی سخن بگوید و حتی برای خواننده‌اش طرحی دقیق و سنجیده از نظریات نوع سوم ارائه کند. در نتیجه، چنین نیست که هیچ چیز قابل فهمی در این نظریات متافیزیکی درباره جهان‌های ممکن وجود نداشته باشد و چنین نیست که مفاهیم پیش گفته صرفاً واژه‌هایی بی مرجع و معلق باشند. این مفاهیم درباره نقش‌های انتولوژیک هستند که لوئیس هم می‌تواند درباره آن‌ها به نحو معنی داری حرف بزند و وجودشان را تصدیق کند. اما در این صورت چگونه می‌توان ادعای لوئیس درباره فهم ناپذیری مقولات و مفاهیم محوری این نظریات را توضیح داد؟ اگر این مفاهیم در واقع به نحوی مناسب به نقش‌های متافیزیکی ارجاع می‌دهند، انتقاد لوئیس را چگونه می‌توان فهمید؟

با توضیحات فوق کمابیش می‌توان خط اصلی انتقاد لوئیس را تشخیص داد. به باور لوئیس، نظریه مجردگرایی نوع سوم تا جایی قابل فهم است که چیزهایی درباره مفاهیم متافیزیکی کارکردی ارائه می‌کند، اما این مفاهیم کارکردی هیچ چیزی درباره ماهیت‌اشیایی که می‌توانند این نقش‌ها را ایفا کنند نمی‌گویند و اشتباه نظریه پردازان مجردگرایی نوع سوم این است که گمان می‌کنند می‌توانند از این مفاهیم کارکردی چیزهایی اساسی درباره ماهیت‌اشیای مورد نظر بیرون بکشند. تردیدی نیست که چیزهایی باید وجود داشته باشند که امکان‌های مختلف را باز‌نمایی کنند یا، به تعبیر دیگر، چیزهایی باید وجود داشته باشند که وضعیت‌های ممکن انضمامی را که می‌توانست محقق شود باز‌نمایی

پیش‌پافتاده را نمی‌توان به عنوان موضوعات اصلی متافیزیکی مطرح کرد، بلکه مسئله اصلی در نظریه متافیزیکی به تعیین ماهیت و ذات چیزهایی معطوف است که قرار است این نقش‌های پیش‌پیش پذیرفته شده را ایفا کنند. برای بررسی بحث بیشتر در این باره نک. به: Schaffer, 2009.

صفایی

کنند. اما صرف این نتیجه چیزی درباره ماهیت این اشیای بازنمایی کننده نمی‌گوید، به طوری که حتی جهان‌های ممکن لوئیسی نیز می‌توانند چنین نقشی را ایفا کنند.<sup>۱</sup> به باور لوئیسی، نظریه پردازان مجردگرایی نوع سوم اگر می‌خواهند نظریه‌شان به عنوان یک نظریه متافیزیکی واقعی بازشناخته شود، باید چیزی واقعی و ایجابی درباره ماهیت‌های متافیزیکی مورد نظرشان ارائه کنند و با صرف استفاده از مفاهیم کارکردی نمی‌توانند وانمود کنند که واجد نظریه متافیزیکی پُر و پیمانی هستند. به تعبیر دیگر، در قابل فهم ترین صورت، آنچه این نظریه پردازان درباره جهان‌های ممکن می‌گویند دعوی ای است که کمابیش مورد قبول و تصدیق تقریباً هر نظریه واقع‌گرایانه درباره متافیزیکی موجهات است. اما یک نظریه متافیزیکی حقیقی باید گام‌های بیشتری به پیش بردارد و چیزهای بیشتری درباره ماهیت اشیای ارائه کند. به ویژه اینکه، هیچ نظریه متافیزیکی نباید بین مفاهیم کارکردی و مفاهیم انتولوژیک خلط کند و نباید ماهیت اشیای مورد نظرش را از دل مفاهیم کارکردی بیرون بکشد.

طبق ادعای نظریات مجردگرایی نوع سوم، جهان‌های ممکن بسیط امکان‌های مختلف را به شیوه‌ای توضیح‌ناپذیر بازنمایی می‌کنند. در این نظریات، گذشته از برخی حرف‌های سلبی درباره هویت مجرد، هیچ چیز قابل توجهی درباره ماهیت و نحوه بازنمایی این اشیای مجرد ارائه نمی‌شود. گویا ماهیت این اشیای در همین خلاصه می‌شود که آن‌ها امکان‌های مختلفی را که می‌توانستند محقق شوند بازنمایی می‌کنند. به باور لوئیسی، این سخنان اگر قابل فهم باشند، چیزی جز اینهمان گویی نیستند. فحوای حقیقی این نظریات این است که بگوییم آن چیزهایی که فلان نقش‌های متافیزیکی را ایفا می‌کنند چیزهایی هستند که فلان نقش‌های متافیزیکی را ایفا می‌کنند که، در این صورت، ما با یک نظریه حقیقی متافیزیکی روبه‌رو نخواهیم بود.<sup>۲</sup>

به تعبیر دقیق‌تر می‌توان گفت که مجردگرایی نوع سوم نسبت به انواع دیگر نظریات واقع‌گرایانه درباره جهان‌های ممکن و صدق‌های موجهه قدرت تبیینی کمتری دارد. زیرا نظریه انضمامی‌گرایانه و همچنین نظریات مجردگرایانه زبان‌شناختی و تصویری می‌توانند تبیین‌های معقول و قابل فهمی درباره این نکته عرضه کنند که چگونه و به چه معنا یک جهان ممکن یک وضعیت امور ممکن را بازنمایی می‌کند. اما نظریه مجردگرایی نوع سوم با غیر قابل تحلیل دانستن رابطه بازنمایی مورد نظرش این مزیت تبیینی را نسبت به نظریات رقیبش از دست می‌دهد. اما از دست رفتن این مزیت تبیینی صرفاً هزینه‌ای قابل پذیرش برای این نظریات نیست، بلکه به نظر می‌رسد که فقدان این قدرت تبیینی موجب می‌شود که نتوانیم نظریه مجردگرایی نوع سوم را یک نظریه حقیقی متافیزیکی درباره صدق‌های موجهه و جهان‌های ممکن بدانیم. زیرا انتظار ما درباره یک نظریه متافیزیکی درباره صدق‌های موجهه

1. Lewis, 1986a: 184-189

2. Lewis, 1986a: 184

.....  
*Safaei*

و جهان‌های ممکن از جمله شامل این است که آن نظریه بتواند چیزی ایجابی درباره نحوه بازنمایی جهان‌های ممکن ارائه کند. به عبارت دیگر، نظریه مجردگرایی نوع سوم یک نظریه متافیزیکی بد و ناتمام است، زیرا نمی‌تواند به یکی از مهم‌ترین پرسش‌های تبیینی مورد نظر پاسخ دهد. مجردگرایان نوع سوم تصویر درستی از یک نظریه متافیزیکی درباره موجهات و جهان‌های ممکن ندارند و آنچه ارائه می‌دهند به واقع یک نظریه متافیزیکی فاقد حداقل توان تبیینی است.

- Adams R (1974), "Theories of Actuality", *Nous* 8: 211-231
- Benacerraf P. (1965), "What Numbers Could Not Be", *The Philosophical Review* 74(1) 47-73
- Denby D (2006), "In Defence of Magical Ersatzism", *The Philosophical Quarterly* 56(223): 161-174
- Divers J (2002), *Possible Worlds*, Routledge
- Fine Kit (1977), "Postscript", in Prior, *Worlds, Times and Selves* 116-161
- Fisher A.R. (2015), "On Lewis Against Magic: A Study of Method in Metaphysics", *Synthese* 195, pages2335–2353
- Jubien M. (1991), "Could This Be Magic?", *The Philosophical Review* 100(2): 249-267
- Lewis D. (1970), "How to Define The Theoretical Terms?", *Journal of Philosophy* 67(13): 427-446
- Lewis D. (1983), "New Work For A Theory of Universals", *Australasian Journal of Philosophy* 61(4): 343-377
- Lewis D. (1986a), *On the Plurality of Worlds*, Oxford: Blackwell.
- Lewis D. (1986b), "Against Structural Universals", *Australasian Journal of Philosophy* 64(1): 25-46
- Lewis D. (1991), *Parts of Classes*, Wiley-Blackwell.
- Melina J. (2001), "Reducing Possibilities to Language", *Analysis* 61: 19-29
- Nolan D. (2014), "It's a Kind of Magic: Lewis, Magic and Properties", *Synthese* 197: 4717-4741
- Plantinga A. (1976), "Actualism and Possible Worlds", *Theoria* 42: 139-160
- Roy T. (1995), "In Defence of Linguistic Ersatzism", *Philosophical Studies* 80(3): 217-242.
- Schaffer J. (2009), "On What Grounds What", in Chalmers et la, *Metaphysics*

.....  
*Safaei*

Sider T. (2002), "The Ersatz Pluriverse", *Journal of Philosophy* 99: 279-315

Van Inwagen P. (2001), "Two Concepts of Possible Worlds", in Van Inwagen, *Ontology, Identity and Modality*

Zaragoza K (2007), "Bring Back the Magic", *Pacific Philosophical Quarterly* 88(3): 391-402